

برگ برگ زندگی‌ام را که رو به عقب ورق می‌زنم، روی یک روز توقف می‌کنم، هفت سالگی‌ام.

ناگاه یادت می‌افتم. یاد تمام سخت‌گیری‌ها و مهربانی‌هایت. قلم را برمی‌دارم. این کاغذ نباید خالی بماند، باید برای تو پر شود.

### خانم گنجوی عزیزم، سلام.

سال‌ها از هفت سالگی‌ام می‌گذرد و من آن کودک هفت ساله دیروز، اکنون مدیری شده‌ام با ۲۳ سال سابقه کار که هشت سالش را پای تخته، مشغول تدریس بوده‌ام؛ اما شما هنوز هم در رویاهایم، همان معلم سخت‌گیر و شیرین هفت سالگی‌ام با عینکی بر چشم باقی مانده‌اید، بدون ذره‌ای چروک بر صورتتان.

خانم معلم عزیزم، خاطراتمان را یادت می‌آید؟ یادت می‌آید وقتی مدیر مدرسه به طور ناگهانی و از روی خشم، آلاسکا یا به قول امروزی‌ها بستنی یخی را ممنوع کرد، شما به ما پول قرض دادید تا از پشت حیاط مدرسه یواشکی آلاسکا بخریم؟ من دیگر هیچ وقت آلاسکا به آن خوشمزگی نخوردم.

خانم معلم، بازی‌های داخل کلاس را هم یادت می‌آید؟ صدای خنده‌هایمان و لذت بردن‌هایمان هنوز هم در خاطراتم باقی مانده است.

نیستید ولی صدایتان هنوز هم در گوشم می‌پیچد: آ مثل آب، ب مثل بابا، م مثل مادر. چه روزهای قشنگی بود و چه قدر زود گذشت!

خانم عزیزم، سال‌ها گذشت. پاییزها سپری شد. برگ‌های پیر ریختند تا برگ‌های جوان بر درخت برویند و این قانون طبیعت و قانون زندگی بود. و من معلم شدم. سنم زیاد نبود. سختی‌های زیادی را برای رفتن به روستاها تحمل کردم؛ ولی فقط شیرینی‌اش در ذهنم هست، چون مدرسه را دوست دارم. بچه‌ها دنیایشان پاک است و دوستی‌هایشان صادقانه. «اجازه خانم معلم» گفتنشان دل آدم را می‌لرزاند. باخنده‌هایشان خندیدم و با گریه‌هایشان اشک ریختم. من به خودم، به شما و به همه معلم‌ها غبطه خوردم. من به خاک هم غبطه خوردم که بدن شما و تمامی زحمت‌کشان عرصه تعلیم و تربیت را در دلش دارد و سال‌هاست به این باور رسیده‌ام که آ مثل آموزش، ب مثل بردباری، ک مثل کلاس، و م مثل معلم، مادر، مدرسه، مهربانی، مدیر و معاون.

آن سال‌ها ۱۲ اردیبهشتی نبود که بگویم روزت مبارک، ولی حالا فریاد می‌زنم: معلم سال‌های دورم، روزت مبارک و روحت شاد.



پیام مدیر به معلم

تصویر ساز: نورالفصل مجری